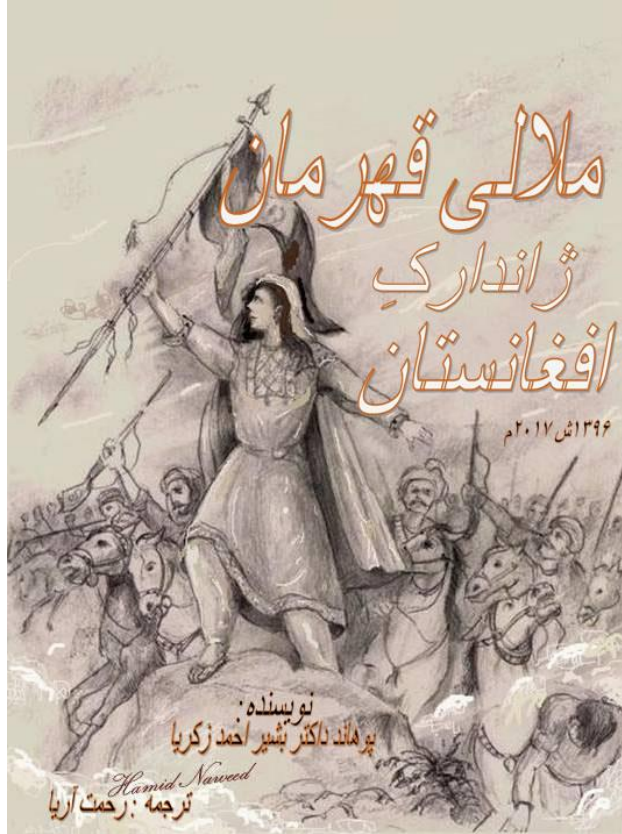




۲۰۱۸/۰۱/۲۶



داکتر بشیر احمد زکریا



ملالی قهرمان

ژان دارک افغانستان

ناول تاریخی

نویسنده: پوهاند بشیر احمد زکریا

ترجمه: رحمت آریا

سپتمبر ۲۰۱۷

بخش هشتم

بخش هشتم

صبح روز بعد زمانیکه از خواب بیدار شدم، و خود را در امتداد راهرو تنگ به کابین غذا خوری واگون رساندم، قبل از تصمیم خود را گرفته بودم و در ستیشن بعدی که برلین بود از ریل پائین شوم. حین صرف چای صبح از تصمیم خود به رابرت یاد آور شدم و از او خواستم که یگان هتل خوب را در برلین برایم سفارش کند تا چند روزی در آنجا بمانم. رابرت در وهله اول از تصمیم من مات و مبهوت شد ولی بعد از چند ثانیه رویش را با تبسم دور داده و گفت، «خوش میشوم که بعد از سفر طولانی ریل در برلین پائین شوی. پائین شدن از ریل حد اقل برای مغز تان خوب است که از تکان و شور خوردن سفر طولانی خلاص تان میسازد. در باره لیست هوتلهای برلین برایتان یک لیست خیلی کوتاه میدهم، اپارتمان من.» در جواب گفتم، «نه، نه، نمی خواهم مهمان ناخوانده و بی خبر باشم لذا این درخواست تانرا قبول نمی کنم، بخاطریکه میدانم در طی چند روز اخیر از سوالات متواتر و بی وقفه من به بینی رسیده اید و چقدر خوش خواهی شد که مرا از اپارتمان تان بیرون بیاندازید! معهدا ما یک مثل داریم که میگن «ماهی و مهران بعد از سه روز گنده میشوند.» رابرت گفت، «دوست خوب امریکایی من! همانقدر که شما شیفته فراگرفتن معلومات در باره اروپا استید به همان اندازه من علاقمند به فراگرفتن معلومات در باره ایالات متحده امریکا استم. فراموش نه کنید، هر چه باشه نباشه من اولین و آخرین استم، یک پروفیسر، و خوش میشوم که اندوخته های علمی خود را با یک انسان دیگر شریک سازید بخصوص اینکه وی اتفاقاً از جهان نوین، طبیب بشر دوست و عالمی با نظریات نوین و تشنه دانش است!» بعد به کابین خود برگشتیم دیدیم که به حومه شهر در حالت تقرب استیم لذا به برداشتن و جمع کردن بکسها و لباسهای خود آغاز کردیم. قبل از داخل شدن به ریل ستیشن برلین چیزیکه بیشتر در خاطره ام ثبت شد صدها مسیر بهم متلاقی شده خطوط ریل در این ستیشن بود. بکس های خود را پائین کرده و خدمه های ملبس با یونیفورم سبز در برداشتن و انتقال آن ما را کمک کرده و ما بطرف سرک پهناوری که در پیش روی ستیشن امتداد یافته بود رهنمون شدیم، جائیکه گادی های دو تا چهار اسپه در قطار طولانی منتظر مسافرین ایستاد بودند. رابرت به انتقال دهنده بکسهای ما اشاره کرده و او هم تمام بکسها را در گادی جابجا کرد. وی به گادی وان گفت که ما را به منطقه تیرگارتن^۱ برساند. سرکهای شهری خیلی پهن، هموار، تر و تازه و نو ساخته شده بودند. در این قسمت شهر، تازه اپارتمانهای فراخ و نسبتاً نو ساخت سه تا پنج منزله اعمار شده بودند. اپارتمان رابرت در منزل دوم بود و ما بکسهای خود را بدون جنجال و سختی بالا آوردیم. اپارتمان رابرت درست بیکی از اپارتمانهای مردم طبقه متوسط اروپا می ماند که یک طرف آن مکلاً به کتابها اختصاص داده شده بود. در همان لحظات آغازین شام از اپارتمان بیرون شدیم، گادی گرفتیم و رابرت مرا به رستوران دلخواه خود «کافی باور^۲» برد. رابرت گفت که این رستوران محل و کلبه تجمع هنرمندان و نویسندگان مشهور است. رابرت از گارسون خواست که برای ما در گوشه تجمع هنرمندان جای پیدا کند. بعد از اینکه در اطراف میز خود نشستیم، رابرت دستش را بالای دهانش گذاشته و از زیر میز با انگشت دست اش به طرف یک مردی که ریش کلان داشت اشاره کرده و نجوا کنان نامش را برایم گرفت، «فریدریک انگلس^۳» و گفت، «این همان کسیست که نویسنده مشترک

^۱ - Tiergarten

^۲ - Café Bauer

^۳ - Friedrich Engels : متولد نوامبر ۱۸۲۰ در لندن - فوت : آگست ۱۸۹۵ م. فیلسوف و انقلابی کمونیست آلمانی و نزدیک ترین همکار کارل مارکس است. او به همراه کارل مارکس «مانیفست حزب کمونیست» و آثار تیوریک دیگری نوشته است. آثار تیوریک او و کارل مارکس را اولین آثار تئوری کمونیستی می دانند. انگلس دوش به دوش مارکس، برای پایه گذاری تئوری علمی سوسیالیسم، تدوین برنامه مبارزاتی کارگران اروپایی و ایجاد حزب طبقه کارگر، پیگیرانه شرکت کرد. - م

«مانیفیست کمونیست»^۴ و کتاب «سرمایه»^۵ با کارل مارکس^۶ است. پهلویش مکس ویبر^۷ نشسته بود که با مارکس با شوق و اشتیاق مباحثه داشت؛ فکر می‌کنم این متخصص جوان امور قضایی و حقوقی علیه نظریه «ماتریالیسم تاریخی» انگلس بحث می‌کند و بر نظر خود دال بر اهم بودن اثرات کلتوری - مذهبی بر اصل و منشاء پیدایش کپیتالیزم تأکید دارد. انگلس یکی از سه تن اساس گذاران سیوسیالوژی با امیل دورکیم^۸ و کارل مارکس است. رابرت پنهانی به اشاره فهماند که آندیگر فیلسوف تابناک و نامدار هگل^۹ است که در پوهنتون

۴ - The Communist Manifesto : اثری سیاسی است که در قرن نوزدهم توسط کارل مارکس و فریدریک انگلس نوشته شده است. این کتاب اولین بار در ۲۱ فیبروری ۱۸۴۸ م منتشر شد و از آن هنگام تاکنون یکی از تأثیرگذارترین متن‌های سیاسی دنیا به شمار می‌رود. بسیاری از این جمله‌های کتاب شعار بسیاری از کمونیست‌ها هستند. برای مثال جمله آغازین آن: «شبحی بر فراز اروپا در گشت و گذار است ... شیخ کمونیسم» و جمله پایانی آن: «کارگران تمام کشورها متحد شوید!» که نه تنها شعار احزاب کمونیستی مختلف و فلم‌ها و سرودهای مختلف بوده است بلکه بر مقبره کارل مارکس در هایگیت نیز درج شده است. - م

۵ - Das Capital : نام اثریست از کارل مارکس، فیلسوف قرن نوزدهم که جلد نخست آن در سال ۱۸۶۷ م منتشر شد. این کتاب به تحلیل قواعد اقتصادی تولید نظام سرمایه‌داری می‌پردازد. مارکس نتوانست قبل از مرگ جلد دوم و سوم سرمایه را کامل کند اما فریدریک انگلس دوست و همکارش پس از مرگ او جلد دوم و سوم را بر اساس دستنوشته‌های مارکس به ترتیب در سال‌های ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ م منتشر کرد. - م

۶ - Karl Marx : ماه می ۱۸۱۸ - مارچ ۱۸۸۳ م در لندن فوت کرده است : متفکر انقلابی، فیلسوف، جامعه‌شناس، تاریخدان، اقتصاددان مشهور آلمانی.

۷ - Max Weber : کارل مکسیمیلیان امیل ویبر : Karl Maximilian Emil Weber : ۱۸۶۴ - ۱۹۲۰ م : جامعه‌شناس، استاد اقتصاد سیاسی، تاریخدان، حقوقدان و سیاستمدار بود و به گونه‌ای ژرف نظریه اجتماعی و جامعه‌شناسی را زیر نفوذ و تأثیر خود قرار داد. کار عمده ویبر درباره خردگرایی و عقلانی شدن و به اصطلاح افسون زدایی از علوم اجتماعی و اندیشه‌های علمی است که او آن را به ظهور سرمایه‌داری و مدرنیته مربوط ساخت. ویبر معاصر جورج زیمل، چهره برجسته در بنیاد نهادن روش‌شناسی ضد اثبات‌گرایی، معاصر بود. کسی که جامعه‌شناسی را نه به عنوان رشته‌ای غیر تجربی بلکه دانشی معرفی می‌کرد که باید عمل اجتماعی را از طریق معانی ذهنی دارای ثبات مطالعه کند. ویبر در زمینه جامعه‌شناسی دینی با مقاله «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری» آغاز شد با مطالعات میدانی درباره پروتستان‌ها در آمریکا، مذهب در چین: آئین کنفوسیوس و تائوگرایی، مذهب هندی: جامعه‌شناسی هندوگرایی و بوداگرایی و یهودیت باستانی توسعه یافت. مطالعات او بر روی دیگر مذاهب با مرگ ناگهانی اش در سال ۱۹۲۰ م متوقف شد و اجازه نداد تا او در ادامه به مطالعه مسیحیت و اسلام بپردازد. سه موضوع اصلی او تأثیر عقاید مذهبی بر فعالیت‌های اقتصادی، رابطه میان طبقه بندی اجتماعی و عقاید مذهبی و خصوصیات قابل تشخیص تمدن غربی بودند. هدف او کشف دلایل به وجود آمدن راه‌های متفاوت توسعه فرهنگی شرق و غرب بدون قضاوت و ارزیابی آنها بود. ویبر، مانند برخی از اندیشمندان معاصر که سرمشق داروینیسیم اجتماعی را دنبال کردند، در نظر داشت عناصر متمایزکننده تمدن غرب را تشریح کند. ویبر در تحلیل یافته‌های خود اظهار داشت که باورهای مذهبی برآمده از کالوین‌گرایی (و در ابعاد گسترده ترش پروتستانیسم) تأثیر عمده‌ای بر نوآوری اجتماعی و توسعه بساط اقتصادی اروپا و ایالات متحده داشته‌اند، اما نوشت که آنها تنها عوامل در توسعه نبوده‌اند. دیگر عوامل قابل ذکر از نظر ویبر، خردگرایی در تحقیقات علمی، ترکیب مشاهده با ریاضیات، علوم مادی و فقهی، سیستمی کردن عقلانی ادارات دولتی و کار آفرینی اقتصادی بوده‌اند. سرانجام، مطالعه جامعه‌شناسی دینی به قول ویبر صرفاً یک مرحله از آزادی انسان غربی از جادوگری و افسانه‌گرایی را توسعه بخشید و افسون زدایی از جهان را به عنوان یک جنبه مهم فرهنگ غرب به وجود آورد. - م

۸ - Durkheim Emile : یوید امیل دورکیم : David Émile Durkheim : جامعه‌شناس بزرگ قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم است. به عقیده بسیاری، دورکیم بنیان‌گذار جامعه‌شناسی به شمار می‌رود. - م

۹ - Hegel جورج ویلهلم فریدریک هگل : Georg Wilhelm Friedrich Hegel : فیلسوف بزرگ آلمانی و یکی از پدید آورندگان ایدئالیسم آلمانی بود. تاریخ‌گرایی و ایدئالیسم او انقلاب عظیمی در فلسفه اروپا به وجود آورد و سنگ بنای مارکسیسم و فلسفه قاره‌ای شد. هگل از دید مارکس: مارکس از بزرگترین شاگردان هگل و از جمله کسانی است که فلسفه او را با توجه به نظرات خود باز تعریف کرد. مارکس به اعتقاد خود، هگل را از روی سر، بر روی پاهایش قرار داد. بدین معنی که فلسفه و روش او را که دیالکتیک بود به نحوه پویاتری سرانجام بخشید. مارکس روش دیالکتیک هگل را که بر اصل تضاد برقرار بود در عرصه زندگی بشری وارد کرد. از نظر هگل «خدا مطلق است و مطلق مجموع اشیاء تکامل یافته. خدا عقل است و عقل نسج و بنای قانونی طبیعی است که حیات و روح به

برلین یکی از چهار تن پروفیسوران است. گارسون برای ما نان آورد، اول شوربای دُم گاو آورد و متعاقب آن غذای ساخته از گوشت براتورست «ساخته شده از گوشت خوک که بوی دود دارد» و ساورکرات «ترشی کَرَم»، و سرانجام چاشنی بسیار خوشمزه بعد از غذا آورده شد که عبارت بود از کیک میوه دار گیلاس سیاه جنگلی. بعد از صرف غذای نهایت عالی جرمنی و آجو «بیر» بطرف فریدریک ستارس^{۱۰} رفتیم جائیکه جوانان و اریستوکراتها شامگاهان با هم قدم میزدند و در باره نظریات نیچه^{۱۱}، گوئیته^{۱۲}، کارل مارکس، مسابقات تازه برگزار شده اسپ دوانی و نمایشات اخیر تیاتر گپ میزدند. رستوران از دروازه شهنشاهی براندنبرگ تور^{۱۳} آنقدر دور نبود، این دروازه در واقع تاق ظفر نوکلاسیکی^{۱۴} است که در قرن هجدهم «۱۷۸۸ - ۱۷۹۱ م» اعمار شده است. این دروازه بوسیله فریدریک ویلهلم دوم^{۱۵}، سلطان پروس منحیث سمبول صلح «دروازه صلح فریدنستر»^{۱۶} متعاقب سی سال جنگ سفارش شده بود. این تاق در قسمت هشت دروازه ای در «دیوار رسوم»^{۱۷} که شهر را در احاطه دایروی خود میگرفت اعمار شده بود. این تاق از دوازده ستون دوریک^{۱۸} ساخته شده است، که با داشتن شش ستون به هر پهلو، پنج راهرو را میسازد. مجسمه نهایت زیبایی گادی چهار اسپه^{۱۹}، که در واقع گادی جنگی چهار اسپه است و بوسیله الهه ایرنی «ویکتوریا»^{۲۰} رانده میشود و مجهز با عقاب پرسی و صلیب آهنی با حلقه تاج گل ساخته از برگ چوب بلوط است که بر سر نیزه اش جابجا شده و در نقطه نهایت فوقانی تاق نشسته است. روایات حاکی از آنست که ناپلیون شیفته و عاشق زیبایی این گادی شد و بعد از فتح

موجب آن در حرکت است. خدا روح است و روح زندگی است، تاریخ تکامل روح یعنی رشد حیات است. حیات در آغاز نیروی مبهمی بود که از خود آگاه نبود. جریان تاریخ عبارت از این است که حیات با روح از خود آگاهی یابد و آزاد شود. آزادی جوهر حیات است همچنانکه کشش جوهر آب است. تاریخ رشد و تکامل آزادی است و غایتش آن است که روح کاملاً و با آگاهی از خود آزاد گردد. - م

^{۱۰} - Friedrich Strasse

^{۱۱} - Nietzsche

^{۱۲} - Goethe

^{۱۳} - Brandenburg Tor

^{۱۴} - neoclassical

^{۱۵} - Friedrich Wilhelm II, the King of Prussia

^{۱۶} - Friedenstor-Peace Gate

^{۱۷} - Customs Wall

^{۱۸} - Doric : شیوه دوریک یا شیوه دوریسی یکی از سه شیوه کلاسیک در یونان باستان و معماری کلاسیک است. این شیوه که نام خود را از سرزمین مرکزی یونان گرفته است، اصلترین شیوه معماری یونان است. زیرا هم قدیمی تر و هم مشخص تر از سایر شیوه‌های یونانی است. ستون دوریک مشتمل بر بدنه ستون که از قاعده دایروی برخوردار است و از پایین به بالا از قطر دایره کاسته می شود. - م

^{۱۹} - Quadriga

^{۲۰} - Eirene (Victoria) : معمولاً در زبان انگلیسی به عنوان صلح شناخته شده است. او در هنر به عنوان یک زن جوان زیبا که گنجینه، عصای سلطنتی و یک مشعل را حمل می‌کند به تصویر کشیده شد. او دختر زئوس و تمیس بود. - م

جنگ «جینا اورستد»^{۲۱} آنرا به پاریس انتقال داد. ولی جنرال ارنست فون فول^{۲۲} در سال ۱۸۱۴م بعد از اینکه پروسى ها پاریس را فتح کردند آنرا دوباره به جایش آورد. بعد از ستودن این تاق و سرکهای نهایت نظیف و پاک با آپارتمانها زیبای آن به رابرت گفت، «حال می فامم که چرا برلین را در سال ۱۸۷۱م پایتخت امپراتوری جرمنی اعلان کرده بودند.» رابرت در ضمن خنده ظریفانه خود گفت، «سکات، آگه تاریخ برلین را می فامیدی، ای قسم گپه نمی زدی. حتی تعمیر های ساخته شده به سبک باروکی^{۲۳} سالهای ۱۸۶۰م هم بی نهایت زیاد انبوه و یکی بالای دیگر ساخته شده بودند و شرایط صحی بی اندازه وحشتناک و مسخره بود. تنها چند تشناب رفع حاجت عامه موجود بود و مردم ضروریات خود را در هر کنج و کناری که پیدا میکردند رفع می نمودند؛ گند و مدفوع و آب فضلۀ خود را در جویچه های سرک می ریختند. جالب اینکه دو زیر بنای مهم طی سالهای ۱۸۴۰ - ۱۸۶۰م اعمار شد. زیربنای اول اعمار سیستم زیر زمینی گنداب بود، این یک نوع «سیستم چرخان» پایپ های فشار و پمپ سنتیشن های بود که گنداب و مواد فضلۀ را به زمین های زراعتی خارج از شهر انتقال میداد. سیستم دومی اعمار شبکه نهایت بزرگ خطوط ریل بود که شهر را به قلب یکی از بزرگترین شهر های اروپا مبدل می ساخت و در تسریع عملیۀ صنعتی شدن و مدرن شدن سهم اعظمی می گرفت. بدینگونه برلین با سرعت سرسام آوری با سایر شهر های بزرگ اروپا وصل شد.» صحبت های آموزنده طولانی و قدم زنی مجدانه شبانه ما را دو باره به آپارتمان رابرت رساند. همانشب به رابرت گفتیم که ممکن است فردا ریل خود را به صوب سینت پیترزبورگ بگیریم. رابرت اصرار کرد که روز بعدی را نبر بمانم تا با پوهنتون وی اندک آشنا شوم. بعد از خواب راحت، ناشتای لذیذ و قوی صبحانه با نان جرمنی، مسکه، تخم نیم پخته، کیک پوند^{۲۴} و قهوه بطرف پوهنتون برلین که در فاصلۀ بیست دقیقه با قدم موقعیت داشت، پای پیاده رفتیم. بعد از داخل شدن به محوطۀ پوهنتون، تعمیر پوهنتون در یک پلازۀ نهایت بزرگ موقعیت داشت. اینجا و آنجا باغهای مقبول با درختان کوتاه قد و کوچک و دیوار های سبز گیاهی با ظرافت قیچی شده جلب توجه میکرد. آنسو دور تر در برابر چشمان ما تعمیر های سه و چهار منزله شکوهمند پوهنتون نمایان شد که طرح آن به سبک معماری نوکلاسیک ریخته شده بود. نمای روبروی تعمیر شش ستون کورینتی^{۲۵} داشت که در قسمتهای فوقانی با مجسمه های بروزی مزین شده بود. چمنهای اطراف تعمیر دروازه های آهنینی با دو اتاقک محافظ در وسط داشت. تعمیرات کانکریتی

^{۲۱} - Jena-Auerstedt

^{۲۲} General Ernst von Pful - ارنست هیدریخ ادولف فون فول Ernst Heinrich Adolf von Pful : نوامبر ۱۷۷۹ - دسمبر ۱۸۶۶م جنرال پروسى، وزیر دفاع پروس و بعد صدر اعظم پروس و در برلین فوت نمود.م

^{۲۳} baroque : فرانسوی : روشی است در هنرهای معماری، نقاشی، موسیقی و مجسمه سازی که از اواخر قرن شانزده میلادی در ایتالیا آغاز شد و تا اواخر قرن هجدهم میلادی در اروپا رواج داشت و سپس در امریکای مرکزی و جنوبی مورد توجه قرار گرفت. - آزادی در طراحی، شمار زیاد شکل ها و درآمیختگی آن ها از خصوصیات این سبک است. ریشه این کلمه احتمالاً لغت بارکو ایتالیایی به معنی *مروارید صیقل نیافته* بوده است. گروهی نیز بر این عقیده اند که معنای این اصطلاح، پوج، زشت، مضحک و عوضی است. این اصطلاح در آغاز برای تمسخر این شیوه استفاده می شد. زیرا منتقدان معتقد بودند هرگز نباید بنایی ساخت که از اصول و عناصر بناهای یونانی و رومیان پیروی نکند؛ بناهای کلاسیک باید بر این اصول ساخته شوند و انحراف از آن را «کژسلیفگی اسف انگیز» می دانستند. اما پس از آن که این شیوه مورد توجه قرار گرفت، به معنای شکوهمند و پرتجمل استفاده شد. - م

^{۲۴} - pound cake

^{۲۵} Corinthian - سبک اولیه معماری کلاسیک یونانی و رومی بود. این شیوه در اواخر قرن پنجم توسط کلیماخوس ابداع و به کار گرفته شد، و منسوب است به ناحیه کورینت در جنوب شرقی بخش مرکزی یونان. خصوصیت آن سرستونی به شکل کاسه زنگ رو به بالا، با تزئین برگ کنگره مانند به اطراف آن است. ستون کورینتی ابتدا تنها در عبادتگاه ها یا بناهای عمومی به کار می رفت، ولی حدود ۳۰۰ ق م به بعد در ستون کاری بیرون ساختمان نیز مورد استفاده قرار گرفت. در این سبک میله ستون ایونایی، از بیخ یا پایه ستون تا زیر سرستون به یک میزان بالا می رود. این نوع ستون ها حفر کاری های شهر آی خانم به رهبری باستان شناس فرانسوی مسیو فوشه نیز پیدا شده که نمونه های فعلاً در موزیم کابل موجود اند. یک تعداد نمونه های آن غالباً در حفاریهای بگرام نیز بدست آمده اند. - م

مرکزی از دو جناح بهم پیوسته بودند و به طرف سرک پیش آمدگی داشتند که چمنها را احاطه کرده و بالای بامهای آن چهار مجسمه مردان نیرومند در هر جناح جابجا شده بودند. مجسمه همبولت^{۲۶} ساخته شده از سنگ مرمر سفید هم دیده میشد که با خرام نشست دانشورانه و فاضلانۀ خود نگاه بیننده را بطرف خود جلب میکرد. یک تعداد تعمیرات چهار منزله با شکوه دیگر نیز بودند که مدخل دایروی با ستونهای کورینتی داشت. تمامی تعمیرات در یک خط مستقیم با تناظر و تناسب دقیق ریاضی قرار داشتند.

رابرت گفت، «سکات اصرار من بخاطر دیدن از این پوهنتون نه بخاطر آن بود که من در اینجا پروفیسر استم. اهمیت این پوهنتون برایم در بزرگی و عظمت مردیست که این پوهنتون را بنا نهاده است. ویلهلم فون همبولت^{۲۷} اساس این پوهنتون را در سال ۱۸۱۰ م گذاشته است، و مثل سایر پوهنتون های مشهور و کهن جرمنی چندان قدیمی نیست، مثل پوهنتون هیدلبرگ^{۲۸} که در سال ۱۳۸۶ م به عین مودل و سبک پاریس ساخته شده است. هر چند همبولت به خاطر تخصص اش در زبان شناسی شهرت دارد مگر نقش پایش را در تاریخ، تحصیل و تعلیم و بخاطر سهم اش در فلسفه زبان شناسی و تیوری و عمل معارف ثابت ساخته است. نامبرده در کتابش «تیوری معارف انسان^{۲۹}» میگوید، «وجوبه غایبیه موجودیت و هستی ما در زندگی آنست که بدست خود از طریق اثرگذاری اعمال و کردار خود به اندیشه کلی انسانیت تا حد ممکن قناعت دهیم. این وجوبه فقط و فقط از طریق ایجاد روابط بین خود ما به مثابه افراد و جهان پیرامون ما تأمین شده میتواند.» موصوف به معیاری ساختن امتحانات دولتی، بررسی و نظارت مداوم مکاتب و صنوف و ایجاد دیپارتمنت خاص در چهارچوب وزارت معارف بخاطر نظارت و طرح نصاب تعلیمی، کتب درسی و مواد ممد درسی بود. وی تأکید می کند که «معارف، حقیقت و فضیلت بایست تا حدی اشاعه و پخش گردد که مفهوم انسان در هر فرد به نوع برجسته و موقر قوام یابد.» وی نه تنها اولین زبان شناس اروپایی بود که زبان انسانی را نه مجموعه از لغات و عبارت پردازی به اضافه معانی و رساندن مفاهیم بلکه به مثابه یکی سیستم راسخ مبتنی بر قانون، طرز العمل و اصول تشخیص کرد. وی از جمله اولین بشرشناسانی بود که اختلافات جنسیتی را بنام ابتدایی ترین اختلافات بیولوژیکی و انترپولوژیکی شرح و بوسیله جامعه انسانی و فرهنگ مسلم و هدیه شده است. وی تأکید می کند که، «یک جهان بینی صریح در زبان همانا سیستم اندیشه زایی است.» رابرت توجهم را به نکته نهایت مهمی جلب کرده گفت، «همبولت بین پنج جهان بینی تمایز شایان توجه قابل شده است: (۱) جهان ادراک، یا شناخت (۲) جهان تصور و باور، (۳) میلان فرهنگی، (۴) جهان شخصی و (۵) دید یا دورنمای شخصی. سکات میخوام این پنج جهان را بخاطر داشته باشی و در باره آن فکر کن که برداشت خودت از آن چیست. تئوری همبولت در باره معارف بنام تئوری همبولتی شناخته شده است که بانی معارف پنداشته میشود، و همین تئوری اول در پروس و بعد در جرمنی متحده مورد تطبیق قرار گرفت و پسانها مودل سیستم تعلیمی وی در کشور های مانند ایالات متحده آمریکا و جاپان مورد قبول واقع شد. در سال ۱۸۲۲ م همبولت به مثابه عضو افتخاری انجمن هنر ها و علوم ساینس آمریکا انتخاب شد.» رابرت بعد از گرفتن نفس عمیق با استنتاج گفت، «فکر می کنم که همینجا لکچر خود را پایان دهم. نه! منظورم ختم صحبت طولانی ام طی گشت و گذار معرفتی با محیط پوهنتون بود. شاید شما گرسنه شده باشید. گرسنگی مرا بی تاب ساخته است. بیا که برای نان چاشت به کافی دلخواه برویم.

صبح روز بعد رابرت با مهربانی منحصر بفرش مرا به ستیشن ریل رساند و روانۀ سینت پیترزبورگ ساخت. معهذا میدانستم که یکروز مسافت راه تا وارسا و یکروز دیگر سفر به پایتخت روسیه دارم. بعد از جابجایی بکسهایم، براحتی در کابین نشستم. تقریباً ربع از ساعت نه گذشته بود که دروازه اتاق کابین تق تق شد که نگران «کنترولر» ریل در وسط اتاق کابینم نمایان شد. وی با زبانهای پولندی و جرمنی مکرر معذرت میخواست.

^{۲۶} - Humboldt : فریدریک ویلهلم هنریخ الکسندر فون همبولت Friedrich Wilhelm Heinrich Alexander von Humboldt
Humboldt : سپتمبر ۱۷۶۸ - می ۱۸۵۹ م : بنیان گذار جغرافیای نوین، یکی از بزرگ ترین دانشمندان و ماجراجویان قرون هجده و نوزدهم میلادی بود. - م

^{۲۷} - Wilhelm von Humboldt

^{۲۸} - the Heidelberg University

^{۲۹} - Theory of Human Education

و قتی که برایش بزبان فرانسوی گفتم که من یک امریکایی استم و پاسپورتم را برایش نشان دادم، در جواب گفت که وی فرانسوی یا انگلیسی به قدر کافی نمی داند تا دلیل آمدنش به کابین را برایم تشریح کند. ناگهان خانم زیبا صورتی خود را هل داده با فشار داخل دروازه شد و دستش را که با دستکش گلابی پوشانده و تار آنرا در مچ دستش گره زده بود به این توقع دراز کرده که آنرا ببوسم و با لهجه ملیح و گیرای پارسی ترنم کنان گفت، «من کونتیسا کترینا والیسکی^{۳۰} استم، بخاطر مزاحمتی که برایتان می کنم و بالای تان تحمیل می کنم مرا ببخشید. نگران ریل کوشش می کنه که مشکلم را برایتان توضیح کنه. خوب، لطفاً بمن اجازه بتین که خودم برایتان شرحه کنم. مه تکت درجه اول به طرف وارسا دارم. مگر بالاثر کدام اختلال بیروکراتیک مه ره به واگون شما انتقال دادند و اتفاقاً یگانه جالی خالی همین جا در کابین شماسه.» روی والاگهر تندیس مانندش با پوست کاملاً شفافش از شرم سرخ شد و با دو دلی و تردید اضافه کرد، « میدانم که این کابین با چپرکت خواب است ولی از روی نیکبختی من قبل از نیمه شب در منطقه کراکاو^{۳۱} از ریل پائین میشودم. به پیشخدمت اشاره کردم که بکسهای این خانم را در کجا بگذارد و یک نوت بخششی در کف دستش گذاشتم و به نگران ریل گفتم، « افتخار مجالست کونتیسا کترینا را علی الرغم اینقدر سفر کوتاه شان دارم، تشکر از شما.» خانم اشرافی، رخپوش بنفش اش را از روی برداشت و شال ابریشمین بنفش رنگ نهایت زیبا که گلبرگ های سرخ رنگ گلاب و شگوفه های نو شگفته گلابی چون باغ رویایی که غبار نور آبی رنگ بهاری برویش پراکنده شده باشد از دور شانه هایش دور کرد و رویرویم نشست. بعد از اینکه ریل از ستیشن حرکت کرد، در کابین تا مدت طولانی سکوت حکمفرما بود. بخاطر شکستن سکوت بهترین چیزی کرده میتوانستم آن بود تا خود را معرفی کنم و کونتیسا را مخاطب قرار داده گفتم، «ببخشید، در جریان آن جوش و خروش فراموش کردم که خود را برایتان معرفی کنم. نام من داکتر سکات براین فینزجرلد است. من طبیب امریکایی استم و میخوام دوستان پدرم را در سینت پیترزبورگ ملاقات کنم و بعد به تاشکند و سرانجام به افغانستان سفر کنم، جائیکه پدرم بیست سال زندگی کرده بود.» کونتیسا با رعنائی ووقار جواب داد، «میسیو، خیلی مسحور شده ام، خوشبختی ام اول آن بود که در این ریل برایم جای پیدا کنم و با تعجب مشعوفم با شما آشنایی پیدا می کنم، و آقای چون شما، طبیبی از آن سر دیگر دنیا، امریکای زیبای جهان نوین. شما باید برایم در باره امریکا خیلی گپ بزنید زیرا من در باره آن کمتر معلومات دارم.» من نکتایی و کرتی خود را راست کرده و گفتم، «بسیار خوشحال خواهم شد که به هر نوع سؤال حضرت عالییه جواب بدهم.» طی یک ساعت بعدی کونتیس در باره «دیموکراسی امریکایی»، ساختار حکومت ایالتی و فدرال، مناظر طبیعی مثل گرند کنیون^{۳۲}، پینتد دیزرت^{۳۳}، نیاگارا فالز^{۳۴} و غیره سؤال کرد. مادامیکه حوالی چاشت نزدیک شد، برایش پیشنهاد کردم که بطرف کابین نان خوری با من قدم زده بروند و برای نان چاشت دعوتش کردم و او نیز با مهربانی پذیرفت. گارسون پولندی بما یک جای نهایت عالی انتخاب کرد که از آنجا میتوانستیم منظره بیرون را از ورای قبه خلوت ما ببینیم. حین داخل شدن به کابین نان خوری مادامیکه پا بداخل می گذاشتیم و من گفتم «خانم کونتیسا والیسکی، لطفاً بفرمائید» گارسون خود را مقابلش بعنوان تعظیم آنقدر خم کرد که قریب بود با تکان ریل به زمین بخورد. ما هر دو از روی منبوی غذایی^{۳۵}، همان غذا های را فرمایش دادیم که با آن آشنا بودیم، و معطل این شانس نمادیم که غذا های نابلد را از روی چشایی تجربه کنیم. حال نوبت سؤالات من بود. در باره این خانم فوق العاده زیبا، پیراسته و مجلل خیلی کنجکاو بودم. بنابراین پهلوی سؤالاتم بیشتر پیرامون خودش، خانواده اش، موقف اجتماعی اش در پولند امروزی بود. کونتیسا حین کیف بردن از لذت غذا به صحبت آغاز کرد، «داکتر سکات عزیز، قبل از همه باید برایتان بگویم که کشور ما پولند برای سالیان درازی میان قدرتهای بزرگ روسیه، پروسیا و آستریا خیلی رنج و درد کشید. وقت های آمد که همسایه گان شمالی ما روسها

^{۳۰} - Countessa Katarina Waleski

^{۳۱} - Krakau

^{۳۲} - Grand Canyon

^{۳۳} - Painted Desert

^{۳۴} - Niagara Falls

^{۳۵} - a la carte

حمله کردند، سرزمینهای شمالی و شمالشرقی ما را تصرف کردند، بعد و قتهای آمد که پروسیها و آستراییها ما عیناً مانند روسها سرزمینهای جنوبی و غربی ما را اشغال کردند. کشور ما طی اواخر قرن هجدهم بین همین سه قدرت تجزیه شد. بعلت نبود رهبریت ملی پولند در کانگرس وینا جانیکه سویتزرلند در قید عین تجاوز قرار داشت که ما بودیم، ولی خوشبختانه بخت نیک بالای شان ارزانی شد و به سطح بین المللی کشور «قانوناً بیطرف» شناخته شد و تحت همین تضمین جهانی حال از صلح، بازسازی و پیشرفت لذت می برند حال آنکه ما تا حال از دست همین دولت های تجاوزگر تکه و پاشان، منقسم و اشغال شده ایم. تعجب همیشه از این بابت بوده است که چرا شهزاده میترنیخ^{۳۶} مفاد و مفهوم بیطرفی مشروع را بخاطر صلح در اروپا و ایجاد یک ایالات متحده اروپا همانطوریکه رادمردان سترگ شما کردند، توسعه نداد؟ فکر می کنم آنها نیز مانند تعداد زیادی از ثروتمندان اروپا محض پوشش آرمان گرایی را روی آن انداختند ولی در حقیقت از منافع شخصی خود یعنی منافع اشراف دفاع کردند.» من بزودی تعجب را ابراز کرده گفتم، «ولی جناب شما که خود خانم یکی از اشرافان استید نمی خواهید از منافع طبقاتی خویش دفاع کنید؟» سیمای کونتیسای زیبا با جلد نازکش مثل گلبرگ گل گلاب زیر آفتاب عصر به سرخی گرائید. «داکتر جان، شما راست می گوئید. ولی حالا باید در باره تأریخچه خانواده ام برایتان بگویم که ممکن از لابلای آن به کئنه نظریاتم پی ببرید. مادرکلانم ماریا والیسکا^{۳۷} یک خانم بی نهایت زیبا بود که ناپلیون برای بار اول او را در سال ۱۸۰۶م در بلونی^{۳۸} پایتخت سابق پولند زمانی دید که سواره نظام او به طرف وارسا در حالت مارش بود. ناپلیون شیفته و عاشقش شد. شاید او هم که دختر محبوب و صاف و ساده بود عاشق "امپراتور اروپا" شده باشد. معذرا، مادرکلانم در کتاب یادداشت هایش تأکید می کند که همدمی و رابطه اش با ناپلیون عمدتاً بخاطر بدست آوردن قناعت ناپلیون بود تا جنبش استقلال طلبی پولند را کمک کند. او نمی خواست و مایل نبود که معشوقه ناپلیون شود مگر زمانیکه مادر کلانم در قصر سلطنتی وارسا زندگی میکرد یاور امپراتور جنرال جرارد دورک^{۳۹} و اریستوکراسی پولند بشمول پدرکلانم کونت والیسکی^{۴۰} بالایش فشار آوردند تا رفیقه امپراتور شوند تا با کمک او پولند استقلال خود را از امپراتوریهای پروس^{۴۱}، هابسبرگ^{۴۲} و روسیه بدست آرد. فرزند دوم مادرکلانم الکسندر جوزف که بدون شک و تردید فرزند امپراتور است بلادرنگ لقب اشرافی «کونت» سابق آتناسویس^{۴۳} را قانوناً تصاحب کرد و بدین ترتیب نام اشرافان کولونا والیسکی^{۴۴} را بخود حمل کرد. پدرم کونت الکسندر جوزف والیسکی کسیست که یادداشت خاطراتش بخاطر چاپ، بمن اهداء شده است. روی همین ملحوظ است که به برلین آمدم تا آنرا در برلین چاپ کنم.» کونتیسای با ظرافت و تمکین دست نویس را از دستکول کلانش بیرون کرده و بمن نشان داد. « مطمئنم که شما به مثابه یک امریکایی کنجکاو در باره این دستنویس اصلی و نهایت با ارزش علاقمند استید. پدرم تا حال مادرش را به مثابه یکرزن وطنپرست و شریف پولندی دوست دارد و برایش احترام می گذارد. مادرکلانم تا مدتی در قصر بزرگ شونبرون^{۴۵}

^{۳۶} - Prince Metternich : پرنس کلمنز لوتر و نترل فون میترنیخ Prince Klemens Wenzel von Metternich سیاستمدار اتریشی (۱۷۷۳-۱۸۵۹ م) بود. صدر اعظم اتریش.

^{۳۷} - Maria Waleska

^{۳۸} - Blonie

^{۳۹} - General Géraud Durac

^{۴۰} - Count Waleski

^{۴۱} - Prussia

^{۴۲} - Habsburg

^{۴۳} - old count Athenasius

^{۴۴} - counts of Collonna- Waleski

^{۴۵} - Schönbrunn

در ویانا با امپراتور در خفا زندگی کرد. ناپلیون مادرکلانم را با خود به پاریس به یک قصر باشکوهی برد، ولی خیلی زود روابطش را با امپراتور، متعاقب طلاق از جوزفین^{۴۶} و ازدواجش با یک شاهدخت هابسبرگ^{۴۷} ماری لوبیس دوشس پرما^{۴۸} قطع کرد. با این هم، ناپلیون به مادرکلان و پدرم زمین پهناوری در سلطنت ناپلس «ایتالیا» تحفه داد. یک تعداد نویسندگان روابط عشقی مادرکلانم را با ناپلیون روابط رومانیک عصر شان قلمداد کرده اند. یکی از نویسندگان شهیر می نویسد، "وی در دستنویس پدرش صفحه نشانی شده را پیدا کرده و از روی آن چنین خواند" «ماری والیسکا نوجوان صاف و ساده دل بود. درینحال هر کس بر ضد او جنبید. دوستان نزدیکش، دینش، کتب عهد نوین و عهد عتیق، همه اصرار میکردند که تسلیم شود؛ همه شان بخاطر تخریب و فلاکت یک دختر ساده دل و بی تجربه هجده ساله دست بهم داده بودند، دخترکی که پدر و مادر نداشت، حتی شوهرش او را بدام فریب انداخت و دوستان نزدیکش شکوه جلال و ترقی اش را در زوال و سقوطش می دیدند. ولی از اینکه سر تا پای اروپا را وحشت و جنون فرا گرفته بود، هر کس به ناپلیون منحیث رب النوع نجات بخش می نگریست، همان بود که این دخترک جوان آسیب پذیر، نیز عاشق قهرمان اروپا شد. او این نوشته را به نام ناپلیون بناپارت بروی یک لاکت «گردن بند» حک کرده بود که با یک حلقه گیسوی وی آویزان بود، 'مادامیکه از عشقم دست برداری، به یاد داشته باش که باز هم دوستت دارم.' مادر کلانم حتی بعد از مرگ پدرکلانم، بدنبال ناپلیون در زمان تبعید اولش به ایلبا^{۴۹} رفت و بعد از تبعید ناپلیون به سینت هلینا^{۵۰}، او با یکی از بنی اعمام خود کونت فیلیپ انتوین دی اورنانو^{۵۱} در سال ۱۸۱۶م ازدواج کرد و به سن سی و یک سالگی بعد از ولادت طفل اولش جوان فوت کرد. آثار خستگی در چهره این خانم جوان اشرافی زمانی نمایان شد که رخسار گلابی رنگش بمانند سفیدی کاغذ، سفید شد. او گفت، «داکتر جان، خیلی ببخشید که زیاد احساساتی شدم ولی یقین دارم که مرا درک می کنید. ناشر جرمنی میخواست در متن یک سلسله تغییرات وارد کنم و هم اضافات شخص دیگری را میخواست تا تصدیق تاریخی آنرا به اثبات برسانم. از اینکه اجازه پدرم و خواهر و برادرم را ندارم، پیشنهاد شانرا نه پذیرفتم. امیدوارم کدام امریکایی مثل شما به چنین دستنویس اصلی علاقه داشته باشد.» بعد از مکث کوتاهی گفتم، «بانو والیسکی، این یادداشت و تلاش صادقانه و ارزشمندتان بخاطر نشر آن مرا تحت تأثیر و ابهت خود قرار داده است. هرگاه پلان رفتن به آسیای مرکزی و جنوبی را رویدست نمی داشتیم، خیلی علاقمند بودم تا شما را در این راه تا حد توانم کمک کنم.» بعد یک سکوت طولانی حکمفرما شد. حینیکه بطرف کابین نان خوری بخاطر صرف نان شام حرکت کردیم، آفتاب به نشستن خود در میان مه بنفش آغاز نموده بود. وقتیکه به کابین خود برگشتیم، به بانو پیشنهاد کردم که قبل از رسیدن به سرمنزل مقصودش اندکی خواب کند. و در عین زمان من به واگون دیگر اختصاصی برای سگرت کشی خواهم رفت و یک کتاب را مطالعه خواهم کرد. در اول وی مخالفت کرد که کابینم را بخاطر او ترک کنم ولی در اثر اصرارم، پیشنهادم را پذیرفت و دروازه را بسته کرد. فقط نیم ساعت قبل از رسیدن به کاراکو، که سرمنزل مقصود کونتیسا بود، دروازه کابین را صرف یکبار تق تق کرده و باز نمودم و قریب بود که روی کونتیسا برویم بخورد، «داکتر جان، مشوش بودم که مبادا بدون

^{۴۶} - Josephine

^{۴۷} - Hapsburg : خانواده پر شوکت جرمن که از قرن سیزده به بعد خسروان و شهان نیرومند را به امپراتوری مقدس روم، هسپانیا و آستریا فراهم میکرد. - م

^{۴۸} - Marie Louise , Duchess of Parma

^{۴۹} - Elba : نام جزیره است در نزدیکی سواحل توسکانی ایتالیا و ۵۰ کیلومتری شرق جزیره کرس. این جزیره، سومین جزیره بزرگ ایتالیا (پس از سیسیلی و ساردنی) است. یکی از دلایل شهرت این جزیره، این است که ناپلئون بوناپارت، پس از خلع از قدرت توسط متفقین در سال ۱۸۱۴م به این جزیره تبعید شد که ۱۰ ماه بعد از آنجا فرار کرد. - م

^{۵۰} - St. Helena : جزیره ای در جنوب اقیانوس اطلس و یکی از سرزمینهای ماوراء البحار برتانیه است. دریانورد پرتگالی ژوانیو دا نووا (João da Nova) این جزیره را در ۱۵۰۲ م کشف کرد و نام سینت هیلینا مادر امپراتور روم کنستانتین بزرگ را بر آن نهاد. انگلستان سالها از این جزیره به عنوان تبعید گاه استفاده می کرده است. معروف ترین زندانی این جزیره ناپلیون بوناپارت بود که سالهای واپسین عمر خود را تحت نظارت دولت بریتانیا در این جزیره در تبعید سپری کرد. - م

^{۵۱} - Count Philippe-Antoine D'Ornano

خداحافظی از نزدت بروم.» روی زیبایش زیر نور لرزان چراغ تیلی ریل به سرخی و طراوت گرائید. چشمان مسحور کننده، بینی نازک و ظریف یونانی رنگش و لبان هوس انگیزش مرا بیاد آثار رومانیک کریستوفر مارلو^{۵۲}، همعصر زمان شکسپیر انداخت. شخصیت داستانی کریستوفر «داکتر فاستوس»^{۵۳} چنان شخصیتی است که تمام نیرو و توان و دانش بشری او را قناعت نه داده و روح خود را به لوسیفر^{۵۴} شهزاده و سلطان همه شیاطین در بدل بدست آوردن قدرت و نیروی لایتناهی می فروشد. فاستوس زیباترین دختر روی زمین هلن از «منطقه»^{۵۵} تروی را احضار می کند تا در برابرش ظاهر شود. به مجرد حضور هلن، برج عاج، برج دانش بی حد و حصر داکتر زمانی فرو می پاشد که از زبان داکتر فوستس کلمات ذیل با حیرت و هیبت بیرون میشوند،

(این همان رخسار سیت که پی اش هزاران کشتی به دریا افتدند،

و برج های رفیع ایلیم^{۵۶} را بخاطرش به آتش کشاندند

هلن شیرین، با یک بوسه اش بمن جاودانگی بخشید [می بوسدش]

بلاوقفه از دنیای تخیلم بدر آمده و خود را جمع کرده گفتم، «کوننیسای عزیز بخاطر نبود کلمات در ذهنم خیره خیره و به حیرت به شما می نگریستم و از این بابت مرا ببخشید. بهر حال آیا در طول این سفر کسل کننده کمی خوابیدید؟ بخاطری به عجله آمدم تا شما را ببینم تا خدای ناخواسته با خودت خدا حافظی نه کنم، بخاطر همنشینی خوشایند، مقبول و فراموش ناشدنی تان مشکورم و قریب است به کاراکاو برسیم.» بانوی اشرافی قبل از قبل بکس های خود را جمع کرده و آنها را در مجاورت دروازه کابین گذاشته بودند. بمجرد دخول به کاراکاو صدای انعکاس هارن های ریل به چت و دیوار های ستیشن خورد. بانوی اشرافی با سحر رعنائی و وقار دست راستش را که با دستکش سفید پوشیده شده بود دراز کرده و گفت، «داکتر سکات عزیز، آرزو مندم سفر زیبای ما فراموش تان نشود. تشکر از اینکه در باره کشور زیبای تان با نظریات و مؤسسات بلند مقام آن برایم معلومات دادید. سفر خوش برایتان می خواهم. خدا حافظ.» در اثنائیکه یکی از نگرانهای پلاتفرم ستیشن اندکی او را کمک می نمود خم شده و دستش را بوسیدم. وقتیکه ریل با اوف و چوف به ترک ستیشن کاراکاو شروع کرد، خود را تنهای تنها احساس کردم، فضای خالی را در روحم بخاطری احساس کردم که هرگز چنین خانم زیبا و با معاشرت عالی را دیگر در زندگی نخواهم دید. نگران ریل آمد و اطراف چپرکتم را درست کرده و شب بخیر گفت.

ادامه دارد

^{۵۲} - Christopher Marlow : در ۱۵۶۴م متولد شده است. که گاهی اوقات از او به نام کیت مارلو یاد می شود، شاعر، نمایش نامه نویس و مترجم انگلیسی عصر الیزابت بود. او با عنوان پدر نمایش نامه نویسی برتانیه هم یاد می شود به نحوی که حتی ویلیام شکسپیر نیز از او تأثیر پذیرفته است. در مدت بیست و نه سال زندگی خود، چندین نمایش نامه نوشته است که مهم ترین آن ها «ادوارد دوم» و «یهودی مالت» و «داکتر فاستوس» (۱۶۰۴) است. از زندگی کریستوفر مارلو اطلاعات چندانی در دست نیست ولی معروف است که در سال ۱۵۹۳م در میگذرد ای به ضرب چاقو از پا درآمد. کریستوفر مارلو در زمان حیاتش یکی از مأموران اطلاعاتی استخبارات برتانیه بود که حتی یکی از نظریه های مرگ زود هنگام او مربوط به همین مورد می باشد. - م

^{۵۳} - Doctor Faustus

^{۵۴} - Lucifer

^{۵۵} - Helen of Troy : به نام هلن سیارتنی نیز شناخته می شود، در اساطیر یونانی بنابر حماسه ایلیاد اثر شاعر یونانی هومر، دختر زئوس و لیدا و همسر منلائوس پادشاه میسنی که با توطئه افرویدیت رب النوع یونانی به دست پاریس شاهزاده تروا دزدیده شد و به تروا رفت. این آغازی بود برای یکی از بزرگترین جنگ های اساطیر یونان باستان، یعنی جنگ تروی. - م

^{۵۶} - Illium : نام دیگر تروی Troy : نام شهری باستانی در ترکیه امروزی است. تروی شهر مهاجرنشین یونانی بود که در محل آناتولییه واقع بود.